

کامبیز امینی شکیب*

چهل سال کار دیپلماتیک: مروری تحلیلی بر دیدگاه‌های هنری کیسینجر

۱۱۱

چکیده:

هنری کیسینجر، سیاستمدار و اندیشمند مشهور آمریکایی، که در دوران حساس و پیچیده اوج جنگ سرد، به بالاترین موقعیت در دستگاه تصمیم‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده رسید، نقشی مؤثر و بی‌بدیل در سیاست خارجی ایالات متحده در قرن بیستم ایفا نموده است. او در حوزه اندیشه فردی واقع‌گرا بوده که با پیروی از سنت سیاسی عمل‌گرایی ایالات متحده و اتخاذ شیوه‌هایی خاص در عرصه روابط بین‌الملل، سعی در حفظ سیادت آمریکا در دوران جنگ سرد در مقابله با اتحاد جماهیر شوروی نمود. در دوران حضور در کاخ سفید، کنترل کاملی بر تمامی حوزه‌های دستگاه دیپلماسی اعمال نموده و به گونه‌ای دیکتاتورمآبانه تمامی فعالیتها، تصمیمات، نهادها و حتی اشخاص تا بالاترین مرتبه (رییس جمهور) را تحت انقیاد کامل خود داشت. وی سیاست خارجی را عرصه‌ای کاملاً مستقل می‌دانست و به کارگیری قدرت در حوزه بین‌الملل را در قالب دیپلماسی همه‌جانبه و چند بعدی توصیه و اجرا می‌کرد. پس از پایان حضور در کاخ سفید به فعالیت‌های فکری و علمی خود ادامه داده است. حضور در دانشگاه و تدریس و پژوهش در زمینه تاریخ، دیپلماسی و روابط بین‌الملل، تاسیس و عضویت در سازمانهای مشاوره امنیتی و راهبردی، نگارش کتب و مقالات و انجام مصاحبه‌های مرتبط با مسایل روز سیاست خارجی آمریکا در نشریات معتبر، انجام مسافرت‌های متعدد به کشورهای مختلف جهان به طور غیر رسمی اما در جهت منافع راهبردی ایالات متحده و غیره از عمده‌ترین فعالیت‌های وی تا کنون بوده است. در مجموع، هنری کیسینجر در طی ۴۰ سال گذشته با حضور مؤثر و فعال در عرصه‌های علمی و اجرایی، اعتباری بی‌نظیر در داخل و خارج از ایالات متحده یافته و اعمال و اندیشه‌هایش در عرصه سیاست خارجی حایز اهمیت فراوان است.

کلیدواژگان: هنری کیسینجر، سیاست خارجی آمریکا، واقع‌گرایی، مسئله چین، دیپلماسی

* کارشناس ارشد علوم سیاسی و محقق در زمینه امنیت بین‌الملل
فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکانسانسی، سال یازدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۹، صص ۱۴۰-۱۱۱.

هنری آلفرد کیسینجر، دیپلمات شهیر آمریکایی در ۲۷ مه ۱۹۲۳ در خانواده‌ای یهودی الاصل در شهر فورت آلمان، به دنیا آمد. او در سال ۱۹۳۸ به همراه خانواده از آلمان تحت کنترل نازی‌ها به آمریکا گریخت، در نیویورک ساکن شد و در سال ۱۹۴۳ تابعیت این کشور را کسب کرد. در دوره ریچارد نیکسون، ۱۹۷۴-۱۹۶۹، به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا مشغول به کار شد. پس از پایان دوره نیکسون به خاطر رسوایی واترگیت، از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ در همان سمت با جerald فورد به همکاری ادامه داد. از پستهای دیگر وی می‌توان به مشاور امنیت ملی رییس جمهور از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ و رییس شورای عالی امنیت ملی، ۱۹۷۵-۱۹۶۹، اشاره داشت. همچنین او پیش از ورود به عرصه امور اجرایی در دانشگاه هاروارد (از معتبرترین مراکز آموزشی جهان) در سمت استاد علوم سیاسی مشغول به تدریس بوده است. از مهم‌ترین فعالیت‌های وی در حوزه سیاست خارجی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- مذاکرات مربوط به محدودسازی سلاحهای راهبردی میان آمریکا و شوروی که منجر به انعقاد پیمان سالت (SALT) شد؛

- برقراری رابطه میان آمریکا و چین با اجرای سیاست معروف به دیپلماسی پینگ پنگ (۱۹۷۲)؛ و

- ایفای نقش موثر در پایان دادن به بحران ویتنام که جایزه صلح نوبل را برای وی به ارمغان آورد.

اکنون او ۸۷ ساله است و در زمره استراتژیست‌های ارشد آمریکاست. همه اینها نشان می‌دهد که ما با شخصیتی دو بعدی روبه‌رو هستیم که برخلاف بسیاری از اندیشمندان سیاسی که صرفاً نظریات مهم و پرباری ساخته و پرداخته‌اند، وی فرصت اجرا و مدیریت اندیشه‌های خود را نیز به دست آورده است. به همین دلیل تحقیق و تفحص در زندگی، اندیشه‌ها و عملکرد چنین فرد شاخصی دست کم از دو جنبه حایز اهمیت است:

۱. از آنجایی که وی فردی دانشگاهی و دارای توان و پیشینه علمی قابل توجهی بوده،

بررسی اندیشه‌ها و نظریاتش به روشن شدن نظریات و مبانی تئوریک معتبر در حوزه سیاست خارجی منجر خواهد شد.

۲. کیسینجر مدتها به طور مستقیم و بعدها به گونه‌ای غیر مستقیم (با ارایه مشاوره و توصیه‌های مختلف به دولتمردان و انجام گفت و گوهای بسیار با رسانه‌ها) در عرصه سیاست خارجی فعال بوده، از این رو بررسی اندیشه‌ها و عملکرد او پارادایم‌های حاکم بر حوزه سیاست خارجی ایالات متحده و آثار آن در عرصه بین‌الملل را مشخص می‌نماید.

۱۱۳

نظریه‌های سیاسی بدون عامل محرک به وجود نمی‌آیند. دلیل نگارش و پردازش اکثر نظریه‌های سیاسی در سطوح و زمینه‌های گوناگون این است که به برخی از مشکلات واقعی و مبرم پردازند. نظریه پردازان به علت ضرورت عملی فهم آن دسته از مشکلات سیاسی که موجد دردسر و رنج شده‌اند و چه بسا افراد زیادی را در چنبر خود اسیر کرده‌اند، مجبور به نوشتن شده‌اند.^۱ تمامی متفکران مهم در صدد یافتن پاسخی برای یک مشکل یا ارایه راه‌حلی برای یک معضل، قدم در راه تفکر و نظریه‌پردازی می‌گذارند. هنری کیسینجر نیز از این قاعده مستثنا نیست و به رغم آنکه در برهه زمانی طولانی به نظریه‌پردازی و عمل بر آن مبنا در حوزه سیاست خارجی پرداخته و اندیشه‌های خود را به شیوه‌های گوناگونی بیان نموده، همواره به یک موضوع پرداخته و آن «مناقشه بین‌المللی» بوده است موضوع و سوال محوری و مرکزی وی، خواه در دوران تحصیل و تدریس در هاروارد و پس از آن هنگام همکاری با بنیادها و سازمانهای مختلف و سرانجام هنگام استقرار در کاخ سفید و حتی تا به امروز، بحرانها و مناقشه‌های بین‌المللی بوده است.

زمینه فردی و شکل‌گیری اندیشه‌های کیسینجر پیش از ورود به عرصه قدرت تجربه‌های فردی و اجتماعی یک اندیشمند و نظریه‌پرداز در شکل‌گیری بنیانهای فکری او از آن جهت که بسیار موثر است، سیری کوتاه در پیشینه هنری کیسینجر ضروری می‌نماید. او به یک خانواده متوسط یهودی ساکن آلمان تعلق داشت که قرن‌ها در آلمان زندگی می‌کرد و شاهد تسلط نازیسم بر این کشور پس از سرنگونی جمهوری وایمار بوده است. پس از روی کار

آمدن هیتلر، وی در دوران کودکی ناچار شد به همراه خانواده اش به ایالات متحده کوچ کند و در این کشور به عنوان یک پناهنده زندگی کند. بعدها تابعیت آمریکا را کسب نمود و شهروند آن کشور شد و حتی نام خود را از هانس به هنری تغییر داد. به عنوان فردی عادی به نیروهای مسلح پیوست و در سال ۱۹۴۴ به همراه نیروهای لشکر ۴۸ پیاده آمریکا وارد کشور پدری خود شد و به عنوان فرماندار شهر کریولت بنزهایم در نزدیکی هایدلبرگ تعیین شد. این انتصاب نخستین مزه قدرت را به او چشانده. دوره نظامی وی در سال ۱۹۴۵ پایان یافت و با درجه گروهان یکم از دوره وظیفه به دوره احتیاط منتقل شد. با دریافت بورس آموزش رایگان وارد دانشگاه هاروارد شد و در آنجا با اساتید صاحب نام و نفوذ در دولت آشنا گشت؛ از جمله دکتر ویلوم الیوت که از سرشناس ترین اساتید هاروارد بود و به علت داشتن روابط نزدیک با دولتمردان واشنگتن و عضویت در شورای روابط خارجی، یکی از اسباب ورود کیسینجر به مرکز واقعی قدرت در ایالات متحده شد.^۲

کیسینجر در سال ۱۹۵۰ با نگارش پایان نامه خود تحت عنوان «معنای-تاریخ اندیشه های اشینگلر، توین بی و کانت» تحصیلات دانشگاهی را با رتبه ممتاز به پایان رساند. در سال ۱۹۵۴ مدرک دکتری خود را با دفاع از رساله «جهان بازسازی شده: کاسلری، مترنیخ و بازسازی صلح ۱۸۲۲-۱۸۱۲» دریافت کرد. این عناوین نشان می دهند که وی هم در زمینه اندیشه و فلسفه و هم رویدادهای تاریخی مهم اروپا، تحقیقات وسیعی انجام داده و آشنایی زیادی با رویدادهای مهم قاره کهن دارد. در همان زمان با آن فلیچر ازدواج کرد، اما در زندگی زناشویی خود و رسیدگی به وظایف و مسولیت‌های گوناگون همسری و پدری در قبال دو فرزندش موفق نبود و به شکلی تمام وقت درگیر کارها و موضوعات تحقیقاتی خویش و رسیدگی به علایق شخصی خود بود. وی بعدها در سال ۱۹۷۳، زمانی که وزیر امور خارجه بود، با همسر دوم خود به نام نانسی مازینوس ازدواج کرد که برخلاف فلیچر، مسیحی بود که این امر در فرهنگ یهودیان پشت پا زدن به سنت‌های قوم یهود محسوب می شود.

وی هم زمان با تدریس در هاروارد، در خارج از دانشگاه نیز فعالیتهای بسیاری انجام می داد؛ بخشی از این کارها مربوط به نیروهای مسلح و بخشی دیگر مرتبط با برخی از

سازمانهای غیرنظامی بود. به رغم تفاوت‌های نهادهایی که وی با آنها همکاری می‌کرد، مسئله اصلی که فکر او را به خود مشغول می‌ساخت، قدرت و مدیریت مناقشه‌های جهانی بود.^۳ حضور وی در هاروارد سبب شد که در ارتباط و در معرض برخورد همیشگی با مراکز قدرت و بنیادها و مراکز تحقیقاتی ذی نفوذ باشد. به عبارتی، راه رسیدن به قدرت را برای وی هموار کرد و ثابت نمود که اندیشمندان باید به قدرتمندان نزدیک شوند تا پژوهشها به سیاستها و تصورات به تصمیمات تبدیل گردد.

در ادامه، هنری کیسینجر با شورای روابط خارجی که گاه بنیاد شرقی نیز نامیده می‌شد، مرتبط گشت که بنیاد اشرافی مالی و اقتصادی و سیاسی جامعه آمریکاست و بیشتر اعضای آن از ایالت‌های کرانه شرقی آمریکا هستند و به همین دلیل بنیاد شرقی نامیده می‌شود. رابطه وی با این شورا از طریق نشریه فارین افرز، که شورا آن را در سطح گسترده‌ای منتشر می‌کرد و نویسندگان مقالات آن شخصیت‌های سرشناس بودند. در همان جا به دبیر کلی مرکزی انتخاب شد که هدفش یافتن راه حل و پاسخی به بحران قدرت گرفتن شوروی و مهار آن به دور از استفاده از راه حل‌های هسته‌ای بود. او به طور کامل مخالف سیاست استفاده همه جانبه و نامحدود از سلاحهای اتمی بود و آن را سیاستی همه یا هیچ می‌دانست و خواهان راه حلی میانه بین سیاست ویرانی همه جانبه و تسلیم کامل بود و به این نتیجه رسیده بود که مناسب‌ترین راه حل برای بیرون آوردن این راهبرد از حالت رکود، پیروی از سیاست بازدارندگی تدریجی و پاسخ انعطاف‌پذیر است که استفاده از سلاحهای اتمی تاکتیکی را در جنگهای محدود بعید نمی‌داند. جنگ محدود اتمی سبب اقدام سیاسی پویایی می‌گردد و با باج‌خواهی اتحاد شوروی مقابله می‌کند. در همین راستا وی در سال ۱۹۵۷ کتابی با عنوان سلاحهای هسته‌ای و سیاست خارجی، منتشر کرد که جایزه ویلسون را کسب کرد و پرفروش‌ترین کتاب در ایالات متحده شد. دیری نگذشت که هنری کیسینجر در صدر نظریه پردازان ایالات متحده در نیمه دوم قرن بیستم قرار گرفت.

کار با شورای روابط خارجی در سال ۱۹۵۷ به پایان رسید و کیسینجر دوباره به هاروارد بازگشت و در سن ۳۴ سالگی استقبال شایانی از وی به عمل آمد و کرسی استادی درس

«حکومت» در اختیارش قرار دادند. همچنین تا سال ۱۹۶۹ مدیر سمینارهای بین‌المللی هاروارد بود. در این زمان تجربه و ژرف‌نگری وی در زمینه امور سیاست خارجی افزایش یافته و افکارش پربارتر و اطلاعاتش دقیق‌تر گشته بود. در ضمن طیف تماس‌هایش با مراکز قدرت گسترده‌تر شده بود و با افرادی آشنا شده بود که همگی مناصب حساسی داشته و یا با قدرت در ارتباط بودند. در این راستا از طریق دوستی صمیمانه رابطه خود را با خانواده راکفلر، بانلسون راکفلر، محکم‌تر کرد، که برگی مهم و تاثیرگذار برای وی بود و او را وارد مرحله جدیدی در سیر به سوی قدرت می‌کرد. با کمک نلسون راکفلر وارد طرحی پژوهشی به عنوان مدیر آن شد که به مشکلات داخلی و خارجی آمریکا در سالهای بعد می‌پرداخت و بنیاد راکفلر هزینه آن را تأمین می‌کرد.^۴ در پایان این طرح، گزارشی با نظارت کیسینجر منتشر شد که عنوان آن: «امنیت جهانی - جنبه نظامی»^{*} بود و به پاسخ اسپوتنیک^{**} شهرت یافت، گزارش نشان دهنده دیدگاه کیسینجر در مورد ضرورت تکیه راهبرد آمریکا بر سلاحهای اتمی تاکتیکی بود. این دیدگاه می‌گفت: تردید نکردن ما در زمینه اقدام به جنگ هسته‌ای در صورت حتمی شدن آن، بخشی از بهای آزادی ما به حساب می‌آید.

در سال ۱۹۶۰، جان اف کندی پس از پیروزی بر نیکسون به منصب ریاست جمهوری رسید و اعلام کرد که جبهه نوینی به واشینگتن خواهد آورد؛ منظور وی گماشتن دانشگاهیان در پستهای سیاست‌گذاری و توصیه‌دهی به دولت بود. در این رابطه کیسینجر مشاور سه کمیسیون مهم شد؛ اما در جریان کار با مشکلاتی روبه‌رو شد و اختلاف نظرهایی با کندی پیدا کرد؛ مثلاً او ساخت دیوار برلین در سال ۱۹۶۱ توسط روس‌ها را تهدیدی برای منافع غرب می‌دانست، ولی کندی آن را عامل ثبات اوضاع در اروپای شرقی می‌دانست. همچنین کیسینجر و کندی بر سر تجهیز اتمی پیمان آتلانتیک و طرح کندی برای الحاق انگلیس به بازار مشترک اروپا اختلاف نظر داشتند. چون کیسینجر این نگرش را مخالف آرمانهای دوگلو و منافع فرانسه و مبارزه جویی با ملی‌گرایی روبه‌رشد اروپا می‌دانست، در نهایت استعفا کرد و به

* International Security-the Military Aspect

** The answer to sputnik

دانشگاه بازگشت و سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ را در آنجا سپری کرد.^۵

در سال ۱۹۶۳ کندی ترور شد و لیندون جانسون معاون وی به منصب ریاست جمهوری رسید. سپس کیسینجر به عنوان مشاور وزارت خارجه در امور ویتنام تعیین شد. در حالی که با لیندون جانسون همکاری می کرد، رابطه اش با خانواده راکفلر محکم تر می شد. وی مشاور سیاسی نلسون راکفلر برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ شد. اما در کنگره حزب جمهوری خواه در میامی، راکفلر شکست خورد و نیکسون مطرح شد و بنابراین کیسینجر به وی نزدیک گشت تا جایی که پذیرفت مشاور امنیت ملی نیکسون شود.^۶ در همان حال نیز از لزوم نزدیک شدن به مسکو و چین سخن می گفت و نیکسون را در این راستا ترغیب می کرد. بدین شکل مرحله جدیدی در زندگی کیسینجر آغاز شد؛ زیرا از آن پس مشکل وی صرفا اندیشه هایی که پس از تفکر عمیق به دست می آمدند. بلکه او می بایست آن اندیشه ها را در جهان سیاست اجرا می کرد که در آن زمان مناقشه ای خطرناک آن را با چترهایی اتمی و مانورهای عظیم احاطه کرده بود. بدین ترتیب مرحله نخست زندگی وی به پایان رسید و مرحله دوم آغاز شد که دوران شکوفایی اندیشه ها و نظریات کیسینجر در عرصه سیاست خارجی است.

اندیشه ها و عملکرد هنری کیسینجر در دوران حضور در کاخ سفید

کیسینجر در دوران حضور در راس هرم سیاست خارجی آمریکا، تقریبا شخصیتی مستبد و به دور از بهره گیری از نظریات کارشناسان مختلف بود و در مراحل تصمیم گیری و عملکرد سیاست خارجی بر تفکرات و نظریات خویش تکیه داشت. بسیاری از فرایندها، سازوکارها و سازمانهای رسمی را که در جریان جمع آوری اطلاعات و اخذ تصمیم در حوزه سیاست خارجی موثر هستند، غیرضروری می دانست و یکی از نقدهایی که به عملکرد سیاست خارجی آمریکا در موضوع جنگ ویتنام وارد می داند، برآوردهای غلط اطلاعاتی و تصمیم گیریهای غیر واقع بینانه کنگره و سازمان سیا است.^۷

یکی دیگر از نکات مهم اندیشه وی تاکید بر استقلال حوزه های سیاست داخلی و خارجی از یکدیگر بوده است. بدین معنا که سیاست خارجی باید در اصول و عملکرد استقلال

داشته باشد و تنها ارتباطی سازنده با دیگر حوزه‌ها مانند حوزه امور داخلی برقرار نماید و به هیچ وجه نباید تا بدانجا پیش رفت که نیازها و موضوعات داخلی ترسیم کننده خط مشی یک کشور در عرصه بین الملل باشد. یکی از ایرادات مهمی که وی به بیل کلینتون وارد می‌داند، کیسینجر الهام گرفتن و تاثیر پذیرفتن از اوضاع و نیازهای مطرح در سطح جامعه آمریکا بود. کیسینجر دخالت جنبه‌های عقیدتی در سیاست خارجی را مردود می‌داند و معتقد است که دموکراسی آمریکایی یا نظام سرمایه داری شعارهایی نیستند که باید ملزم به اجرای آنها در همه کشورها شد. او آمریکا را کشور آزادی می‌داند که تنها باید از اوضاع مطلوب جهانی در برابر نیروهایی که در صدد تهدید این اوضاع برمی‌آیند، حمایت کند.

در همین زمینه بسیاری معتقدند که آمریکا در دوران کیسینجر از بسیاری از رژیم‌های خودکامه به طور کامل و بر ضد نیروهای آزادی خواه و دموکراتیک حمایت کرده است. نظیر آنچه در شیلی تحت حکومت سالوادور آلنده با کودتای اگوستو پینوشه و حمایت آمریکا از وی و همچنین در یونان تحت حکومت سرهنگ ها رخ داد. بنابراین، برخی وی را متهم به ارتکاب جنایت علیه بشریت می‌کنند و اسنادی نیز در این زمینه ارایه می‌دهند. مثلاً در مورد کودتا در شیلی، زمانی که در خود ایالات متحده صدای اعتراض، به ویژه اعتراض تد کندی، بلند می‌شود و کسانی خواستار قطع کمک‌های نظامی آمریکا به شیلی می‌شوند، هنری کیسینجر بر ادامه حمایتها پافشاری می‌کند و به عنوان وزیر امور خارجه در یک کمیته کوچک به مدافعان حقوق بشر سخت حمله می‌کند و در ماه دسامبر ۱۹۷۴ درباره هواداران حقوق بشر می‌گوید: تقاضاهای آنها چیزی جز عواطف و احساسات احمقانه نیست.^۸ یا درباره عملکرد وی در هند و چین، کریستوفر هیچنز در کتاب محاکمه می‌نویسد: از عمده ترین جرایم کیسینجر بمباران غیر قانونی لائوس و کامبوج است که در زمان ریاست جمهوری نیکسون انجام شد و مراکز متعدد و مناطق وسیعی به دستور کیسینجر با استفاده از بمب افکنهای ب-۵۲ بمباران شد.^۹

انکار جنبه‌های عقیدتی توسط کیسینجر و اساساً مردود شمردن آنها سبب شده وی افکار عمومی و تاثیر آن بر سیاست خارجی را کم اهمیت بداند یا در مواردی حتی نادیده انگارد. به عقیده او، افکار عمومی داخلی نباید هیچ گونه مانعی در راه اجرای سیاست خارجی به وجود

آورد. وی چنین دخالتی در صحنه سیاست خارجی را سبب محرومیت دیپلماسی از چالاکي و انعطاف پذیری و قدرت مانور در مواقع حساس در بحرانهای بین المللی می داند. زمانی که هنری کیسینجر در راس قدرت سیاسی در آمریکا قرار داشت، زمانی بود که عرصه بین الملل شرایط خاصی داشت؛ به این معنا که جهان دو جنگ عظیم را پشت سر گذاشته و ساختارهای جهانی دچار تغییرات ژرفی شده بودند و قدرتهای جدیدی در حال ظهور بودند. آمریکا در راس جهان غرب در مواجهه ای همه جانبه با بلوک شرق به رهبری شوروی قرار داشت و سازمانها و ائتلافهای جدیدی در حال شکل گیری بودند. انقلابهای زیادی در نقاط مختلف جهان از آمریکا تا جنوب شرق آسیا رخ داده و رژیمها و دولتهای عمدتاً چپ گرا قدرت را در دست گرفته بودند. اما در عین حال ایالات متحده به عنوان ابرقدرت و یک تاز صحنه بین الملل مطرح بود و پیشرفتهای مادی و تکنولوژیک، موقعیتی شاخص به آن بخشیده بود. هنری کیسینجر به برتری و سیادت آمریکا در سطح بین الملل به عنوان یک اصل نگاه می کرد و معتقد بود که لازم است راهبرد سیاست خارجی آمریکا به گونه ای تنظیم گردد که برای حفظ این تسلط و برتری، راه حلهای معقول و منطقی به منظور مهار و خاموش کردن مناقشه ها و بحرانهای بین المللی در سطوح مختلف طراحی گردد. بنابراین شکل گیری و مدیریت طرح کلان سیاست خارجی باید با هدف ایجاد و حفظ نظم جهانی و با ثبات دنبال گردد. اساس نظریه سیاست خارجی از دیدگاه کیسینجر بر سه مفهوم اصلی استوار است: ۱. قانونی بودن؛ ۲. چگونگی نظم بین الملل؛ و ۳. ثبات حاصل از موازنه نیروها. مفهومی که کیسینجر برای قانونی بودن قایل است، نباید با عادلانه بودن و یا انطباق داشتن با قوانین مرسوم، مترادف دانسته شود. در اینجا قانونی بودن هیچ مفهومی ندارد به جز اینکه در یک توافق بین المللی، پیرامون اهداف و روشهای مجاز سیاست خارجی اجماعی صورت گرفته باشد.^{۱۰}

از این دیدگاه هنگامی که ابرقدرتها یک نظم بین المللی را مورد توافق قرار می دهند، اهداف و روشهای سیاست خارجی که در رابطه با آن نظم می شد، محتوایی قانونی می یابد، البته به شرط آنکه هیچ یک از طرفین ذی نفع از چنین نظمی ناراضی نباشند تا همچون آلمان پس از قرار داد صلح ورسای ناگزیر شود عدم رضایت خود را با اتخاذ یک سیاست انقلابی آشکار

سازد.^{۱۱} به نظر کیسینجر امنیت مطلق برای کشوری چون آمریکا امری دست نیافتنی است؛ زیرا هرگونه تلاش یک کشور برای برقراری امنیت مطلق برای خود، از سوی دیگر کشورها به معنای عدم امنیت تلقی می‌شود. پس یک ابرقدرت به تنهایی نمی‌تواند امنیت مطلق فراهم آورد، مگر آنکه دیگران را به کلی نابود سازد، یا قدرت آنها را خنثی نماید و یا به مقطعی از زمان محدود باشد که طی آن نظام چند قدرتی از میان برداشته شده و قدرتی واحد حاکم باشد. بنابراین، سرانجام هرگونه کوشش برای ایجاد امنیت مطلق، بروز یک وضع انقلابی خواهد بود. یک نظم بین‌المللی هنگامی می‌تواند پایدار باشد و از ثبات برخوردار گردد که کشورها خود را در چارچوب آن ایمن بدانند.

از دیدگاه کیسینجر، در قرن بیستم برقراری یک موازنه کلاسیک نیروها چنان که در قرن نوزدهم عملی می‌شد، مقدور نبود؛ چرا که در این زمان جهان در حال تحول دایمی است و جنگ‌های کوچک منطقه‌ای و اتحادیه‌های نظامی در محدوده‌ای که در قرن نوزدهم اتفاق می‌افتاد، ممکن نیست. به علاوه، یکی از واقعیات جهان در قرن بیستم آن است که آنچه میان دوست و دشمن فرق می‌نهد، یک تصویر ایدئولوژیک است و تنها از طریق موازنه نیروها می‌توان از تسلط یک کشور بر کشور دیگر جلوگیری کرد و بدون چنان تعادلی ثبات دست نیافتنی خواهد بود. در جهان کنونی ثبات صرفاً از طریق اصولی امکان‌پذیر می‌باشد که ابرقدرتها در رفتار خویش آن را پذیرفته‌اند و دستیابی به آن نیز از طریق ارتباط مستمر و دایمی میان آنها مقدور خواهد بود. او یکی از اساسی‌ترین موانع در پیدایش یک دیپلماسی موثر آمریکایی را ناشی از این واقعیت می‌داند که اغلب سیاستمداران آمریکایی به جای آنکه به ریشه‌یابی مسایل بپردازند، درگیر مسایل سیاسی بوده‌اند. در نظم قانونی کیسینجر، تغییر و تحول یک ویژگی نظام شمرده می‌شود، اما برداشت از آن با آنچه یک نظم انقلابی به تغییر و تحول تعبیر می‌گردد، به طور کامل متفاوت است. در تصور او طبیعت روابط بین‌الملل دارای ویژگی چرخ‌دنده است که در عین آنکه همه اجزای آن در یکدیگر قرار می‌گیرند، به طور مستمر نیز در حرکت و تحول است. وی اعتقاد دارد که روند روزگار است که نظمی مستمر و بی‌وقفه دارد.^{۱۲}

کیسینجر به ساختمان سیاست خارجی از دیدگاه مفاهیم موازنه قوا نظر داشت و نظم

بائبات بین‌المللی را نتیجه موازنه دقیق مناسبات ابرقدرتها می‌دانست که تعادلی پیوسته پویاست و نه ایستا. در همین زمینه «راهبرد ارتباط» بخش مهمی از زیربنای فکری او را تشکیل می‌داد. این سیاست، اجرای دیدگاه‌های کیسینجر در زمینه توازن قدرتهاست که وی در رساله دکتری خود در سال ۱۹۵۴ درباره آن سخن گفته و پرسیده بود: آیا کشوری می‌تواند همه خواسته‌های خود را به تحقق برساند؟، و پاسخ داده بود: در تلاش هر کشوری برای تحقق امنیت خود آنچه قابل تحقق است، امنیت نسبی یا امنیت ناقص می‌باشد؛ زیرا این امر در عرصه سیاست بین‌الملل منطقی شمرده می‌شود.^{۱۳} بنابراین می‌توان گفت که هنری کیسینجر با هوشیاری دریافته بود که برای یافتن راه حل و راه درمان بحرانها و مناقشه‌های بین‌المللی باید با راهبرد ارتباط سازنده و واقع‌بینانه و به‌طور روشن و صریح با درکی ژرف و عمیق از تواناییهای خود و امکانات طرف مقابل وارد عرصه شد و طرح صلح و ثبات نسبی را پس از هر بحران یا مناقشه کوچک و بزرگ به عنوان منطق روابط بین‌الملل به نحوی دقیق و همه‌جانبه بازسازی و ساختار بندی کرد.

روابط آمریکا و شوروی در دوران جنگ سرد

کیسینجر در ارتباط با تعامل با راس بلوک شرق در آن زمان معتقد بود که باید اتحاد شوروی را وادار به درک این امر نمود که منافع دولت کمونیستی فراهم نمی‌آید مگر در چارچوب توازن آن با منافع دیگر قدرتها. پس حل هر مشکل میان اتحاد شوروی و ایالات متحده با دیگر مشکلات میان آنها مرتبط است، به طوری که پیشرفت در حل هر مشکلی بر پیشرفت در حل دیگر مشکلات منعکس می‌گردد. از این رو، اگر اتحاد شوروی خواهان گرفتن وام یا برخورداری از حق کشورهای کامله‌الوداد و یا دستیابی به فناوری پیشرفته از ایالات متحده به منظور تحقق آرزوهایش در زمینه مدرنیزاسیون باشد، باید بهای آن را با یافتن راه حل در مذاکرات محدود کردن سلاحهای راهبردی بپردازد.^{۱۴} به همین علت هنگامی که نیکسون در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۹ در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری گفت که با سپری شدن مرحله مقابله اکنون وارد مرحله مذاکره می‌شویم، کرملین پاسخی غیرمنتظره به این پیشنهاد داد و آمادگی

خود را برای تبادل نظر درباره محدود کردن سلاحهای راهبردی دو ابرقدرت اعلام کرد.^{۱۵} به طور کامل واضح است که اصرار بر ادامه چنین دیدگاههایی باعث شد که یکی از مهم ترین موفقیت‌های کیسینجر در صحنه سیاسی دنیای جنگ سرد رخ دهد و موضوع محدود کردن سلاحهای راهبردی به منظور حفظ و تامین صلح جهانی و کاستن از خطرات مهلک هسته‌ای منجر به نخستین پیمان محدود کردن سلاحهای راهبردی یا سالت 1-SALT گردد.

در همین زمینه کیسینجر اعتقاد داشت که محتوای ایدئولوژیک حاکم بر روابط آمریکا و شوروی که از آغاز دوران جنگ سرد به وجود آمده، باید تعدیل شود و جهان بینی متفاوت هرگز نباید مانع ارتباطات جدی برای حل مسایل مورد اختلاف باشد. او سعی کرد تا اتحاد شوروی را با استفاده از وابستگی و ارتباط مسایلی در شبکه‌ای از تعهدات بین المللی وارد کرده و به این ترتیب شدت سرکشی انقلابی اولیه‌اش را کاهش دهد. به طور خلاصه، عملکرد مهم و شاخص کیسینجر در خصوص تقابل با شوروی این بود که راهبرد پاسخ همه جانبه را که نتایج مثبتی در پی نداشت، کنار گذاشت و به جای آن راهبرد جنگ محدود متعارف را قرار داد تا هم بتواند توان بازدارندگی ایالات متحده را افزایش بخشد و تثبیت کند و هم منافع جهانی آمریکا را در مقابل تهدیدهای اردوگاه شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی محافظت نماید.

برقراری رابطه با چین

در مورد چین، کیسینجر معتقد بود که انزوای اختیاری یکی از بزرگ ترین قدرتهای جهان خطرناک است؛ زیرا پیش بینی رفتار این قدرت را غیرقابل محاسبه می نماید. از این رو جمهوری خلق چین باید، در نظام بین المللی عهده دار مسئولیت باشد و چون ثبات بدون تعادل نیروها ممکن نمی گردد، در ایجاد یک نظم بین المللی پایدار و با ثبات نمی توان یک ملت میلیاردی را نادیده انگاشت. در راستای موفقیت‌های سیاست خارجی آمریکا بر اساس نظریات و عملکرد کیسینجر از سال ۱۹۶۹ به بعد، نزدیکی به پکن هم زمان با مذاکرات مسکو افق‌های تازه‌ای در جهان گشود که با تصورات سنتی رایج در زمینه سیاست خارجی در مورد دوست و دشمن که در زمینه سیاست خارجی حاکم بر افکار بود، هیچ گونه تناسبی نداشت. او معتقد

است که: یک دیپلماسی واقع بینانه و همه جانبه و همچنین القای این موضوع به رهبران پکن که تهدید شوروی برای آنان به مراتب از سرمایه داری و آمریکا خطرناک تر است، سبب شتاب بخشیدن به برقراری رابطه با چین شد، در ضمن مواجهه شوروی با جمهوری خلق چین در امتداد رودخانه اسری (ussuri) آن کشور را از یک دشمنی سرسختانه به مشارکت و رابطه عادی با ایالات متحده سوق داد.^{۱۶} این هر دو توفیق با اعمال روش گام به گام، و عمل و عکس العمل به دست آمد، که به طرفین امکان می داد تا از طریق ارتباط دایم و دریافت نظرات و هدفهای طرف دیگر، یکدیگر را بهتر بشناسند. شمه ای از نتایج کوششهای کیسینجر که منجر به تدوین قواعد تماس گردید، در بیانیه مسکو (۱۹ می ۱۹۷۲) و نیز در توافق نامه شانگهای (۲۷ فوریه ۱۹۷۲) منعکس گردیده و برای نخستین بار جای ویژه ای در تاریخ یافته است.

پایان جنگ ویتنام

در مورد مسئله ویتنام، کیسینجر به طور کامل واقف بود که حل این موضوع و مناقشه حاد و مزمن تنها از راه مسکو و پکن امکان پذیر است. به همین علت وی در صدد نزدیک شدن به چین برآمد، به گونه ای که موجب از میان رفتن پلهایی که با اتحاد شوروی برقرار کرده بود، نشود. کیسینجر از زمان لیندون جانسون با این بحران آشنایی داشت، اما در دوره نیکسون شکل ارتباطش جدید شد و به عبارتی مسئول حل این مشکل گشت. روش وی به این شکل بود که انتخابها را به رییس جمهور عرضه می کرد تا در هنگام تصمیم گیری یکی از آنها را به دلخواه برگزیند. او می گوید که: در شکل گیری ریشه های این بحران و پیچیده شدن مناقشه مذکور، عملکرد غلط روسای جمهور پیش از نیکسون و اعضای دولتشان، مانند کندی و مک جورج باندی، مشاور امنیت ملی وی، در برآوردهای اطلاعاتی غیردقیق و عدم توجه به شرایط خاص منطقه جنوب شرق آسیا موثر بود.^{۱۷} در حالی که سیاستهای باندی در اروپا نسبتاً موفق بود، در مورد ویتنام به علت عدم وجود دولت مشروع و نهادهای رسمی با ثبات (همانند اروپا) طرحهای راهبردی آمریکا موفق نبود.^{۱۸}

در آن زمان وزارت امور خارجه عقیده داشت که مسئله ویتنام در حوزه صلاحیتهای آن

وزارت قرار دارد و مشاور رییس جمهور نباید در این امور دخالت نماید. پنتاگون نیز معتقد بود که این مسئله جنگ و درگیری است و در این زمینه دیدگاه پنتاگون باید از همه بالاتر باشد. دستگاه‌های امنیتی نیز می‌خواستند که مجرای ارتباطی ویژه‌ای با رییس جمهور داشته باشند و بدون هیچ مانعی به طور مستقیم تماس بگیرند؛ زیرا آنان خود را دستگاه‌هایی می‌پنداشتند که در خدمت رییس جمهور انجام وظیفه می‌کنند و در خدمت مشاور یا معاون وی نیستند. افزون بر این، همه افکار عمومی آمریکا خواهان پایان یافتن این جنگ خانمان سوز بود. محافظه کاران کیسینجر را متهم می‌کردند که در صدد به سازش کشاندن این مسئله است. آنان اعتقاد داشتند که این مناقشه، گذشته از هزینه‌های سنگینی که به کشور تحمیل کرده، هزاران کشته نیز در پی داشته است. در مقابل، چپ‌گراها نیز وی را متهم می‌کردند که اندیشه‌های لیبرالیستی را که در زمینه ضرورت پایان دادن به کشتار بزرگ ویتنام بارها در هاروارد از وی شنیده بودند، زیر پا گذاشته و نادیده گرفته است. سرانجام هنری کیسینجر با همه این جناحها درگیری پیدا کرد و موفق شد همه سرنخها را در دست گیرد. وی حتی اجازه نداد یک گزارش یا نامه به دست رییس جمهور برسد، مگر از طریق خود وی.

مجله فارین افرز در شماره ژانویه ۱۹۶۹ خود در مقاله‌ای به تشریح کوششها برای حل عملی ویتنام پرداخته و می‌نویسد: راهبرد دو بعدی کیسینجر که انطباق زمانی نیز دارد، مبتنی بر آن است که از سویی به مذاکرات صلح ویتنام در پاریس بپردازد و به موازات آن خارج کردن قوای نظامی آمریکا از میدانهای جنگ ویتنام را که در آن زمان به ویتنامی کردن جنگ مشهور بود، مد نظر قرار دهد. آنچه کیسینجر به هیچ وجه از نظر دور نمی‌داشت، آن بود که جنگ با شرایط شرافت‌مندانه خاتمه پذیرد تا از رها شدن نیروهای عنان گسیخته‌ای که می‌توانستند نظام بین‌المللی را با اشکال مواجه سازند، جلوگیری شود. کیسینجر در خصوص بحران ویتنام معتقد است که این موضوع بزرگ‌ترین مشکل برای ایالات متحده و شدیدترین زخم بر روح و روان آمریکاییان در نیمه دوم قرن بیستم بوده است و هنوز نیز دارای جنبه‌های معماگونه بوده که نیاز به تشریح و تفسیر دقیق دارد.^{۱۹}

مناقشه اعراب و اسرائیل

هنری کیسینجر در مناقشه میان اعراب و اسرائیل در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ نقش مهمی ایفا نمود و به عنوان یک سیاستمدار عملکردی قابل توجه داشت. در آن مناقشه نیز کیسینجر دست به دیدارهای بسیاری زد و بحران را با تحرکی خستگی ناپذیر اداره کرد و در نهایت اوضاع چنان شد که همه سر نخهای این مناقشه را با رضایت طرفهای درگیر در دست خود گرفت و توانست بین اسرائیل و مصر آتش بس برقرار نماید. شایان ذکر است که در این جنگ آمریکا کمکهای فراوان و همه جانبه‌ای در اختیار دولت و ارتش اسرائیل قرار داد. در این راستا نیکسون، رییس جمهور وقت آمریکا از مجالس نمایندگان و سنای این کشور خواست تا با یک کمک فوری ۲٫۲ میلیارد دلاری برای اسرائیل موافقت کنند که با رای اکثریت دو مجلس تصویب شد. همچنین یک بندر هوایی در لیبون ایجاد کردند که محموله‌های کلان تسلیحاتی و لجستیکی را به طور مرتب به نیروهای اسرائیلی می‌رساندند و همین امر باعث شد فرایند جنگ به نحو قابل توجهی به نفع اسرائیل تغییر کند. به طور کلی، هنری کیسینجر در دوران حضور در کاخ سفید بیش از هر یک از اعضای دولت اوقات خویش را با رییس جمهور می‌گذراند، در روز حدود ۱۰۰ دقیقه ملاقات خصوصی با رییس جمهور داشت. در همه کنفرانسهای مطبوعاتی و تلویزیونی همراه رییس جمهور بود و همیشه هنگامی که رییس جمهور با نمایندگان دول خارجی و یا اعضای کنگره و سناتورها مذاکره می‌کرد، حضور داشت. کیسینجر همواره هنگام اقامت میهمانان خارجی کاخ سفید حضور داشت و مذاکره با سران دول یا وزیر و سفیر و وزرای خارجه را خود انجام می‌داد. همیشه از هواپیمای شخصی رییس جمهور استفاده می‌کرد و هنگامی که نیکسون به ویلای خود در سنت کلمنت کالیفرنیا می‌رفت، در محلی در نزدیکی وی اقامت می‌گزید. شاید همین نزدیکی بیش از حد یکی از مبانی نفوذ کیسینجر باشد، به گونه‌ای که می‌توان گفت در هیچ مسئله‌ای مربوط به سیاست خارجی و امور امنیتی بدون نظر وی تصمیمی اتخاذ نگردیده است. خود وی پنج کمیته از مجموع شش کمیته شورای امنیت ملی را شخصا رهبری می‌کرد و افراد وابسته به ستاد شخصی او در تمام کمیته‌های شورا مشارکت داشتند، به طوری که هیچ سند یا گزارشی از وزارت خارجه، پنتاگون یا دستگاههای

اطلاعاتی، به دست رییس جمهور نمی رسید، مگر آنکه از روی میز وی گذشته باشد. کیسینجر در مشورتهایش دلایل له یا علیه هر مورد را به رییس جمهور ارائه می داد و انتخاب و تصمیم گیری را بر عهده او می گذاشت. دوران حضور مستقیم کیسینجر در قدرت و در کاخ سفید با پیروزی جیمی کارتر و حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری، به پایان رسید. اما نکته شاخص در مورد کیسینجر آن است که از آن زمان تا کنون اندیشه ها، طرحها و نظرات وی در قالب سمینارها، کتابها، مقالات، مصاحبه ها و غیره ابراز گشته و همچنین مشورتهای و راهنماییهای که او به افراد درگیر در سیاست خارجی آمریکا و دولت آن کشور داده است، سبب شده وی همچنان حضوری پررنگ و تاثیرگذار در صحنه سیاست بین الملل داشته باشد. البته شایان ذکر است که رونالد ریگان، هنری کیسینجر را به عنوان رییس کمیسیون دو حزبی ملی در امور آمریکای مرکزی منصوب کرد. وی این سمت را در سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ در اختیار داشت. او همچنین بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰ عضو هیات مشورتی اطلاعات خارجی رییس جمهور بود.

در ادامه به برخی از ابعاد مهم و موارد شاخص دیدگاهها و اندیشه های وی در مورد مسایل و مناقشه های جهانی اشاره می کنیم. کیسینجر معتقد است که ایالات متحده در آغاز هزاره جدید از چنان تفوق و برتری در عرصه جهانی برخوردار است که بزرگ ترین امپراتوریهای گذشته نیز همتا و نظیر آن نبوده اند. آمریکا در تمامی زمینه ها، از جنگ افزار و تسلیحات نظامی گرفته تا تجارت و بازرگانی و علوم و فن آوری، آموزش عالی و فرهنگ عمومی از برتری چشمگیری در بین کشورهای جهان برخوردار است. موقعیت ممتاز در طی دهه پایانی قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم موجب شده تا این کشور به جزو جدایی ناپذیر ثبات بین المللی تبدیل شود. بنابراین، وی در ارایه نظریات خود سعی در مطرح نمودن راه حلها و دیدگاهها و تجزیه و تحلیلهایی از موضوعات، مسایل و مناقشه های جهانی دارد که به گونه ای این برتری در همه حال حفظ شود و به عبارت دیگر، منافع ایالات متحده آمریکا به بهترین وجهی تامین گردد. هنری کیسینجر در بعد نظری، سه دوره مختلف در خصوص بنیانهای نگرش به سیاست خارجی را شناسایی می کند:

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

۱. قرن نوزدهم و دوران تسلط رهنامه مونرو، مبتنی بر انزوآگرایی و عدم مداخله در مسایل بین‌المللی به ویژه در اروپا و توجه کامل به قاره آمریکا، که توسط افرادی چون جان کوئینسی آدامز (از وزرای خارجه آن دوران) تقویت می‌شد که معتقد بود آمریکا خواهان آزادی و استقلال برای همگان است، اما تنها و فقط قهرمان و حامی خویش محسوب می‌گردد و این کشور با استقرار نظام مناسب در قلمرو خود، آرمانی کلی را توصیه خواهد کرد و به این ترتیب ایالات متحده باید از درگیر شدن در امور اروپا خودداری کرده و به اروپا نیز هشدار دهد که از درگیر شدن در امور آمریکا اجتناب کند شد. همچنین از میانی پیمان وستفاليا مبتنی بر جدا بودن موضوعات داخلی-ملی و بین‌المللی و سپردن مسئله صلح و عدالت به نهادهای داخلی، بهره می‌برد.

۲. قرن بیستم و جنگهای جهانی زمینه ساز دخالت گسترده و مؤثر آمریکا در خارج از مرزها شد و شخصیتها و رؤسای جمهوری چون روزولت و ویلسون، برخلاف رهنامه مونرو و به قصد حل و فصل مناقشات جهانی و حفظ صلح و ثبات و امنیت بین‌المللی، آمریکا را نه تنها به عنوان یک آرمان نجات بخش بلکه به مثابه یک قدرت بزرگ و به طور بالقوه، بزرگ‌ترین قدرت جهانی محسوب کردند و برای آمریکا ماموریتی جهانی جهت حفظ و نگهبانی از تعادل جهانی در نظر گرفتند. اشاعه ارزشهای آمریکایی، مداخله فراملی (خارج از مرزهای کشور)، کمک به فرایندهای دموکراتیک و سیاست خارجی فعال از شاخصهای این دوران است.

۳. دوران مداخله جویی جدید که ریشه‌های آن با تحول عظیمی که طی سال ۱۹۷۴ در رهبری سیاست خارجی آمریکا، صورت گرفت، پدید آمد. چرا که تا آن هنگام تلاشهای آمریکا برای تاثیرگذاری بر سیاستهای داخلی سایر کشورها، با عملیات پنهانی و دیپلماسی خاموش انجام می‌گرفت و هنوز مداخله رسمی در امور داخلی کشورهای دیگر، به صورت جزو پذیرفته شده‌ای از سیاست خارجی آمریکا در نیامده بود^{۲۰} و همچنان تردیدهای وستفالیایی به قوت خود باقی بود. سپس در دهه پایانی قرن بیستم طرحی مطرح شد که بر پایه آن در دوره ریاست جمهوری کیلینتون پیشبرد حقوق بشر به عنوان یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی کشور درآمد. به این ترتیب زمینه‌های لازم برای پیدایش رهنامه جدیدی به نام مداخله بشر دوستانه در سیاست خارجی شکل گرفت که حاکی از آن است که اعتقادات بشری چنان با سنت آمریکایی

گره خورده که برای اثبات یا تایید آن در هر نقطه ای از جهان انجام اقدام و حضور مؤثر در سطوح و اشکال مختلف (حتی حضور نظامی) الزامی و راه گشاست.

در همین راستاست که مفاهیمی چون اقدام پیش دستانه به عنوان راهکاری در قالب سیاست خارجی توجیه می گردد و بر این مبنا جنگهای عراق و افغانستان شکل می گیرند. به این ترتیب، از دیدگاه کیسینجر ایالات متحده باید یک راهبرد کلان مبتنی بر ایجاد تعادل و موازنه بین ارزشها و منافع، (به معنایی دیگر گاهی ایجاد یک موازنه بین صلح و عدالت) طراحی کند. دولتمردان و سیاسیون ارشد و رهبران آمریکا نیز باید مسئله جدایی بین اخلاق و منافع، و آرمان گرایی و واقع گرایی را که تبدیل به مضمون تکراری و همیشگی در مباحث مربوط به امور بین الملل شده است، کنار بگذارند و با رویکردی واقع بینانه و با در نظر گرفتن تغییرات زمانه و پیدایش زمینه های فکری و فرهنگی و تکنولوژیکی نوین، تلاش کنند که در تمام جهان و در مناطق مختلف با در نظر گرفتن منافع ملی و در عین حال توجه به بعد مادی (امور عینی) و بعد معنوی (حیثیت، پرستیژ و تصور عمومی از آمریکا در بین مردم و دولتمردان کشورهای مختلف) و نیز شرایط ویژه هر مکان (از نظر تاریخی و پیشینه فرهنگی) نسبت به حل بحرانها و مناقشات اقدام نمایند تا ثبات و امنیت جهانی در جهت حفظ و تقویت تفوق و تسلط آمریکا برقرار ماند.

به همین جهت است که خود کیسینجر در ارایه نظریات یا به عبارت بهتر برای بیان صورت و شکل مناقشات بین المللی و نیز ارایه تحلیل و تفسیر درباره ریشه های پیدایش آنان و همچنین بیان راه حلها و توصیه امکانات و شیوه های حل و به انجام رساندن آن بحرانها و مناقشاتی که صلح جهانی را تهدید می کنند، موارد مذکور و توصیه های بیان شده را در نظر گرفته و نیز بحرانها را در قاره های مختلف جهان به طور جداگانه در نظر می گیرد و در ابتدا با توجه به زمینه های تاریخی و فرهنگی و پیشینه سیاسی هر منطقه به تجزیه و تحلیل یک مناقشه می پردازد و سپس دیدگاههای راه گشای خود را مطرح می نماید و در آخر، ارتباط بین موارد ذکر شده را در راهبرد کلان سیاست خارجی در نظر می گیرد. در ادامه به طور مختصر به بررسی نظریات کیسینجر در مورد مسایل نوین می پردازیم تا درکی روشن نسبت به دیدگاههای وی در مورد مسایل اخیر و چشم انداز آینده به دست آید.

قاره اروپا: جهان دموکراسیهای درجه اول

کیسینجر اهمیت خاصی برای اروپا قایل است و کشورهای اروپایی را هم مهم‌ترین متحد راهبردی ایالات متحده می‌داند و هم بزرگ‌ترین امکان بالقوه چالش برانگیز برای سیاست خارجی آمریکا. وی معتقد است به منظور حفظ صلح بین‌المللی، توجه به پیمانها و اتحادهای چند جانبه از اهمیت بسزایی برخوردار است. یعنی در اروپا پیمان ناتو (آتلانتیک شمالی) که از روزگار جنگ سرد بر جای مانده، باید محور طرح سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. پس از فروپاشی شوروی، دشمن مشترک که توجیه‌کننده اهمیت پیمان مذکور بود، از بین رفته اما نیاز به وجود آن همچنان پابرجاست. به وسیله اتحاد کشورها در آن پیمان می‌توان هم‌گرایی میان دو سوی اقیانوس اطلس را حفظ کرد و تعمیق نمود و در ضمن از زمینه‌های واگرایی در میان کشورهای اروپای غربی جلوگیری کرد.^{۲۱}

۱۲۹

کیسینجر هشدار می‌دهد که نباید با حرکات خصمانه سبب شد که نوعی هویت اروپایی در جهت کاهش استیلای آمریکا بر کشورهای غربی شکل گیرد که به یقین به روابط کشورهای عضو ناتو ضربه خواهد زد.^{۲۲} او ابراز می‌کند که ایالات متحده آمریکا همچون مراحل دیپلماتیک پیش از جنگ عراق با چالش بزرگ چگونگی تعامل با ماهیت دگرگون شده ناتو روبه‌روست. فرانسه و آلمان در ناتو در دوران جنگ مذکور جهانیان را علیه سیاستهای جورج بوش تحریک کردند که می‌تواند باعث به خطر افتادن زندگی آمریکایی‌ها شود.^{۲۳} این واگرایی باعث شد که روسیه برای اولین بار پس از جنگ سرد در مقابل آمریکا موضع‌گیری کند. آشفتگیهای پس از ۱۱ سپتامبر منجر به ظهور نوعی نارضایتی به خاطر یک جانبه‌گرایی و یا قطب‌گرایی ایالات متحده شد و زمانی که آمریکا به جنگ علیه تروریسم صورتی نظامی داد، ضعف اولیه در همپیمانی متحدانش - که ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر قربانی آن شد - در سایه راهبرد «بازدارندگی پیشگیرانه» تاحدودی کم‌رنگ شد. وی معتقد است که جدای از نبودن تهدید مشترک دوران جنگ سرد که می‌توان آن را با موضوع تروریسم جایگزین کرد، یکی دیگر از علل واگرایی در اروپا به قدرت رسیدن نسلی در اروپا است که دستاوردهای جنگ سرد برای آنها حکم یک هدیه بادآورده را داشته و در آزادسازی اروپای جنگ جهانی دوم مشارکت نداشته، به

همین علت باید تلاش کرد که کشورهای اروپایی در ضمن احیای هویت خود در مقابل آمریکا قرار نگیرند و دست به انقلاب دیپلماتیک و مقابله با سیاستهای بین‌المللی آمریکا نزنند.^{۲۴} در این زمینه توجه به فرانسه و آلمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

او معتقد است که روسیه برای بازسازی اقتصادی خود به همراهی آمریکا نیاز دارد و می‌توان هم از جهت مسایل فنی و مالی و اقتصادی و هم از جهت همکاری در جهت مبارزه با بنیادگرایی اسلامی آن کشور را کنترل نمود و از پیوستن روسیه به صف ناراضیان اروپایی و تشکیل اتحاد در جهت نفرت از سیاستهای آمریکا و رشد ملی‌گرایی خصمانه با آمریکا ممانعت به عمل آورد. اوضاع پس از جنگ عراق نشان می‌دهد که محور آلمانی، فرانسوی و روسی محوری موقت است و دولتمردان روسیه (پوتین و مدودوف) همچنان به نزدیکی بیشتر به آمریکا می‌اندیشند و اگر بیشتر از سخنان آنان به عملکردشان توجه کنیم، خواهیم دید که روسیه، عراق را یک حالت خاص می‌داند و همکاری با آمریکا برای این کشور اهمیت ویژه‌ای دارد. این موضوع در عین حال فرصتی مناسب برای ایالات متحده است. کیسینجر اهمیت ویژه‌ای برای روسیه و نقش آن در ثبات بین‌المللی قایل است و اعتقاد دارد که: روسیه به علت داشتن سلاحهای راهبردی با کیفیت و تعداد بالا، داشتن مرزهای طولانی با مناطق مسلمان‌نشین و نزدیکی با چین، و همچنین هم‌جواری با اروپا (که تاریخی پرفراز و نشیب برای آنان به ارمغان آورده است) باید مد نظر دولتمردان آمریکایی قرار گیرد و می‌توان با کمی صبر و حوصله و دقت و بهره‌گیری از همکاریهای دوجانبه میان ایالات متحده و روسیه، از ظرفیتهای آن کشور در جهت بهبود شرایط بین‌المللی و کسب منافع راهبردی آمریکا استفاده نمود.^{۲۵} البته باید گفت که ارزیابی کیسینجر از عملکرد روسیه طی دو دهه گذشته تا حدودی مثبت است. او طی این مدت سفرهای زیادی به این کشور داشته و درک همه‌جانبه‌ای از شرایط روسیه دارد. در این راستا بیان می‌کند: نحوه عملکرد دولتمردان و دستگاه حکومتی روسیه در طی دو دهه اخیر به شکلی بوده که به رغم وجود برخی کمبودها و اشتباهات، حرکت کلی آن به سوی هرچه دموکراتیک کردن رژیم بوده است، در ضمن سران حکومت روسیه کوشش بسیاری کرده‌اند تا حیثیت و هویت روسیه را در میان کشورهای قدرتمند بازبانی نمایند و در این راه رویکرد کلی آنان تضاد و تعارض

مهمی با منافع کلان ایالات متحده نداشته است.^{۲۶}

قاره آمریکا

پس از اروپا، کیسینجر به قاره آمریکا یا نیم کره غربی نظر دارد که در مقابل اروپا که جهان دموکراسیهای کامل است، جهان دموکراسیهای درجه دو را تشکیل می دهند. در این قاره فرصتها و مناقشه ها و چالشهای فراوانی پیش روی سیاست خارجی آمریکا قرار دارد. او تاکید خاصی بر اهمیت پیمان نفتا و اتحاد اقتصادی کشورهای کانادا، مکزیک و آمریکا دارد و همچنین معتقد است که باید پیمان مرکوسور در آمریکای جنوبی را در جهت پیمان نفتا و همکاری بیشتر و نزدیک تر سوق داد. کیسینجر می گوید: جهانی شدن تأثیرات متفاوتی بر این قاره (کشورهای مختلف آن) داشته است، روابط اقتصادی ایالات متحده را با مکزیک، کلمبیا، برزیل، آرژانتین محکم کرده و در جهت مناسبی به پیش می راند و به شکوفایی صنعتی و اقتصادی آنها کمک نموده است.^{۲۷} در مقابل کشورهایی چون بولیوی، ونزوئلا و نیکاراگوا و غیره به سمت به وجود آوردن نوعی از ملی گرایی در جهت ضدیت با آمریکا حرکت نموده اند و ظهور افرادی مانند هوگو چاوز در ونزوئلا و مورالس در بولیوی را در پی داشته است، که با اتخاذ سیاستهای چپ گرایانه به قدرت رسیده اند. در جهت از بین بردن تهدیدات چنین حکومتهایی، کیسینجر چاره کار را در کمک به شکل گیری حکومتهای دموکراتیک و مبتنی بر فرایندهای بازار آزاد در عرصه اقتصاد می داند که سبب هم گرایی کشورهای این ناحیه با سیاستهای کلان آمریکا گردد.

قاره آسیا

کیسینجر بر اهمیت حفظ تعادل قوا و جلوگیری از تسلط همه جانبه یک کشور بر این قاره تاکید دارد. کشورهای عمده این قاره در قسمت شرقی از دیدگاه وی عبارتند از چین، ژاپن، کشورهای جنوب شرق آسیا، کره (شمالی و جنوبی) و هند. تمامی کشورهای این ناحیه در جهت رشد سریع و روزافزون اقتصادی قرار دارند و این امر منطقه را دستخوش تغییرات ژرفی در آینده

نه چندان دور می‌گرداند، پس تدوین یک راهبرد کارا با در نظر گرفتن تغییرات پیش رو حایز اهمیت است. کیسینجر تاکید خاصی بر توجه به حفظ روابط معقول و منطقی با چین دارد و به عبارتی داشتن رابطه مسالمت آمیز با این کشور میلیاردی را ضامن تامین منافع ایالات متحده در شرق آسیا می‌داند، تا حدی که به باراک اوباما توصیه می‌کند: برای حل و فصل منطقی بحران موشکی و اتمی کره شمالی، علاوه بر نیاز به انجام گفت‌وگوهای صریح و شفاف با آن کشور، لازم است که با توسعه و بهبود روابط اقتصادی و امنیتی با جمهوری خلق چین موقعیت ایالات متحده را در مقابله سازنده با این بحران ارتقا بخشید.^{۲۸}

در مورد خاورمیانه، کیسینجر معتقد است که این منطقه جهان در حال انتقال است که مناقشه‌های مهم و ریشه‌ای در آن وجود دارد؛ از قبیل منازعه اعراب و اسرائیل که پس از پشت سر گذاشتن تاریخی بیش از نیم قرن و جنگهای متعدد، در حال حاضر با کنفرانسهای صلح و در عین حال پافشاری گروههای مقاومت فلسطینی به طور هم زمان دست به گریبان است. به نظر وی، پروژه صلح فلسطین و اسرائیل زمانی به نتایج عینی ختم خواهد شد که علاوه بر وجود عزم واقعی از جانب طرفین درگیر، مسایل مهم و اصلی همچون پایتختی بیت المقدس، بازگشت یا به طور کلی تعیین تکلیف آوارگان فلسطینی، مسئله شهرک سازی در مناطق فلسطینی و غیره، برای همیشه حل و فصل گردد. در ضمن معتقد است که ایالات متحده باید نه تنها مواضع طرفین اصلی را مدنظر قرار دهد، بلکه باید به مسئله امنیت کشورهای دوست آمریکا مثل اردن و عربستان سعودی که ثبات منطقه تا حدود زیادی به آنان بستگی دارد، توجه ویژه نماید.

در مورد خلیج فارس، کیسینجر معتقد است که هیچ منطقه‌ای در جهان به اندازه آن، اصول آمریکایی را به گونه‌ای پیچیده به چالش نمی‌کشد. هیچ کشور دموکراتیک قابل دفاعی در این بخش از جهان وجود ندارد، اما ایالات متحده و دیگر کشورهای دموکراتیک صنعتی، دارای منافع ملی ضروری و الزام‌آوری در این منطقه هستند و این امر مستلزم جلوگیری از سلطه کشورهای است که اهدافی متضاد با اهداف آمریکا و کشورهای غربی دارند. او معتقد است که کشورهای پیشرفته صنعتی، به عرضه نفت خلیج فارس وابسته هستند و رادیکال شدن منطقه تبعات و پیامدهایی خواهد داشت که از شمال آفریقا تا آسیای مرکزی و هند را در بر می‌گیرد. در

همین زمینه، از دیدگاه وی اهمیت نفت بسیار بیشتر از آن است که به صورت کالایی راهبردی در اختیار کشورهای آن منطقه باشد، و می نویسد: اهمیت نفت به حدی است که می تواند بر امنیت بین المللی تاثیر شدید بگذارد؛ مثلا افزایش ناگهانی قیمت این ماده تا بیش از ۱۰۰ دلار در هر بشکه باعث قدرتمند شدن اعضای اوپک شد که عمدتا در این منطقه حضور دارند، و این امر از دو جهت خطرناک است: نخست اینکه، مازاد پول نفت به دست بسیاری از گروههای تروریستی و جهادی می رسد و سبب تقویت آنها می شد؛ دوم آنکه، افزایش درآمدهای نفتی، قدرت و حجم سرمایه گذاری کشورهای مذکور در بورس و صنایع عمده اروپایی و آمریکایی را به شدت افزایش می دهد و کنترل صنایع را به سمت آنان سوق می دهد.^{۲۹} در چنین شرایطی وی دو موضوع بحرانی در این منطقه را مورد توجه قرار می دهد که عبارتند از موضوع ایران و عراق. کیسینجر معتقد است که در این شرایط رابطه ایران و آمریکا به طور کامل خصمانه است، در حالی که کمترین کشوری در جهان مانند ایران وجود دارد که ایالات متحده دلایلی اندک برای مخاصمه با آن داشته یا منافع آنان تا بدین حد با هم همگرا باشد. آمریکا هیچ دلیل ژئوپلیتیکی برای خصومت با ایران ندارد، گرچه ایران دلایلی برای آمریکا ایجاد می کند.^{۳۰}

به طور کلی، او مشکل اصلی روابط ایران و آمریکا را دولت ایران و رفتار آن می داند و کاملاً یک سویه معتقد است که از سال ۱۹۷۹، ایران مجموعه ای از قواعد بین المللی را نقض کرده که بیشتر آنها بر ضد آمریکا بوده است. وی معتقد است که آمریکا باید راه حلهای دیپلماتیک را در مورد ایران به طور کافی و همه جانبه مورد بررسی قرار دهد تا بتواند اجماع کشورهای اروپایی در اتخاذ مواضع واحد برای کاستن از خطر ایران را جلب نماید و چنانچه صدور نفت از خلیج فارس قطع شود کشورهای اروپایی برای جلوگیری از وقوع فاجعه اقتصادی نخستین کشورهایی خواهند بود که خواستار دسترسی به منابع انرژی آمریکا خواهند شد. در مجموع هنری کیسینجر معتقد است که باید در مورد ایران تلاشهایی گسترده صورت گیرد تا نوعی اجماع نظر بین کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس حاصل شود و در آن دیپلماسی به فشارهای معقول و متناسب مرتبط شده، روابط دیپلماتیک در قبال ایران هماهنگ شود.

کیسینجر موضوع هسته ای ایران را در سه قسمت ارزیابی می کند: ۱. تولید سوخت

هسته ای؛ ۲. تولید موشک‌هایی با برد بلند؛ و ۳. تولید سلاح هسته ای و به طور مشخص کلاهک هسته ای. وی معتقد است که: برای هریک از این سه فاز و مقابله با بحران هسته ای ایران در نظر گرفتن یک راهبرد واحد و مراحل متعدد و متناسب با هر یک از قسمتهای مذکور الزامی است.^{۳۱} در این زمینه به دولتمردان آمریکایی و به ویژه تیم سیاست خارجی آمریکا توصیه می‌کند: برای مهار مناقشه هسته ای ایران لازم است که سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده برآوردی صحیح و دقیق از میزان توانمندیهای هسته ای ایران و میزان پیشرفتهای آنان و نیز زمان بندی تلاشهای هسته ای این کشور به دستگاه اجرایی آمریکا ارایه کنند (بدون دخالت در حوزه تصمیم گیری و اجرا). سپس دستگاه دیپلماسی ایالات متحده باید در ابتدا اجماعی بین کشورهای گروه هشت و سایر کشورهای مهم دنیا، در خصوص اتخاذ موضع واحد علیه سیاستهای هسته ای ایران به وجود آورد و در گام بعدی به شکلی روشن و با زمان بندی مشخص و حتی استفاده از گفت و گوهای مستقیم وارد عمل شود و تلاش نماید تا مرکزی بین المللی برای غنی سازی اورانیوم تحت نظارت دقیق سازمانهای بین المللی به وجود آید تا این موضوع به صورتی مطمئن و مسالمت آمیز حتی در موارد مشابه که ممکن است در آینده پیش آید، حل و فصل گردد.^{۳۲}

کسیسینجر از اقدام دولت بوش در جنگ با عراق و افغانستان حمایت کرد؛ به طوری که در مورد عراق می‌گوید: در سال ۱۹۹۶ زمانی که صدام نیروهای کرد مورد حمایت آمریکا را درهم کوبید، واکنش کلینتون به این اقدام، شلیک چند موشک کروز به ایستگاههای رادار عراق در جنوب آن کشور بود. چنین بمباران کم اهمیت و بی ربط آمریکا که چهار شب به طول انجامید به منزله علامتی برای ابراز رضایت به فروپاشی نظام بازرسی تسلیحاتی سازمان ملل در دسامبر ۱۹۹۸، تلقی گشت.^{۳۳} این گفته به خوبی نشان می‌دهد که وی از سیاستهای خارجی کلینتون دموکرات که در راهبرد خود تحت تاثیر مسایل سیاست داخلی بود، کاملاً ناراضی بوده و در ضمن روند حرکتهای صدام حسین و حکومت بعث را به گونه ای می‌دانست که وقوع جنگ پیش‌دستانه و پیش‌گیری از تهدیدات این کشور را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. حتی هنگامی که عراق پیش از وقوع جنگ و حمله آمریکا، ۱۲۰ موشک الصمود خود را برای نشان دادن حسن

نیت به سازمان ملل منهدم ساخت، در گفت و گویی بیان کرد: من موافق انهدام این ۱۲۰ موشک هستم، ولی مسئله اساسی این است که آمریکا حدود ۲۵۰ هزار سرباز در منطقه مستقر کرده و در ماه نوامبر قطعنامه ای را به تصویب تمامی اعضای شورای امنیت رسانده که چنین امتیازات کوچکی را نمی پذیرد و با توجه به سابقه ۱۲ ساله عراق در نقض تعهداتش هرگز نمی توان مطمئن بود که صدام دست از نیرنگ و فریب بر می دارد.^{۳۴}

بدین ترتیب، روشن است که کیسینجر به طور کامل نسبت به عراق بدبین بوده و تنها راه حل بحران مذکور را تغییر حکومت در آن کشور می دانست و بیان می کرد: صدام از کلیه اقدامات پیشین برای خلع سلاح طرفه رفته است و این سلاحها را علیه ملت و همسایگان خود به کار گرفته، بنابراین دغدغه دولت بوش با توجه به تجربیاتمان قابل درک است و من آن را در این مرحله درک و از او حمایت می کنم.^{۳۵} وی پس از حمله ایالات متحده به افغانستان اعلام می کند: اقدام نظامی دولت بوش در افغانستان تنها به منزله شروع یک جنگ طولانی است.^{۳۶}

همچنان که گفته شد، کیسینجر دشمن اصلی آمریکا در دوران حاضر را تروریسم ناشی از بنیادگرایی اسلامی می داند و معتقد است که ایالات متحده باید از تمام توان خود در از بین بردن کانونها و مراکز تجمع تروریستها و به طور شاخص گروه القاعده استفاده نماید و حتی تا آنجا پیش می رود که تعقیب تروریستها را در مناطقی چون سومالی و یمن توصیه می کند. او به صراحت اعلام کرده است که لازم است ایالات متحده در راستای ماموریت و وظیفه جهانی خود در مبارزه با بنیادگرایی اسلامی و از بین بردن تهدید تروریسم، سیاست خارجی خود را به گونه ای تنظیم نماید که در آن تلاشهای دیپلماتیک، مذاکره و گفت و گو، در کنار فشار نظامی و استفاده از قدرت نظامی به کار گرفته شود؛ چرا که تجربه نشان می دهد هر زمان که این دو گزینه به صورت جدای از هم (در جنگهای کره، ویتنام و خلیج فارس) به کار گرفته شده، تلفات و صدمات زیادی به نیروهای آمریکایی وارد شده و نتیجه مثبتی در پی نداشته است.^{۳۷} روشن است که کیسینجر به دو گزینه نظامی و دیپلماتیک به عنوان یک بسته منسجم در عرصه سیاست خارجی می نگرد. او می گوید: سیاست مبارزه علیه تروریسم اگر با حمایت نظامی و قدرت اجبار همراه نشود، یک دیپلماسی ناکارآمد خواهد بود.^{۳۸}

کیسینجر در طی چند سال گذشته پس از حمله ایالات متحده به عراق، در زمینه چگونگی اعمال سیاستهای مختلف و نبود رویکرد واحد در خصوص کمک به استقرار ثبات در رژیم نوپای عراق انتقادهایی را متوجه دستگاه سیاست خارجی آمریکا کرده است. وی معتقد است که موفقیت رژیم جدید در عراق در گرو حل و فصل نسبی اختلافات گروههای قومی و مذهبی در این کشور است.^{۳۹} به این منظور به دولت آمریکا توصیه می‌کند که نشستهایی با حضور تمامی همسایگان عراق و کشورهای عضو شورای امنیت سازمان ملل برگزار نماید تا از این طریق به صلح و ثبات آن کشور و به تبع آن منطقه خاورمیانه کمک نماید.

وی در واکنش به مجادلات حزبی و تلاش هریک از احزاب و گروهها که برای جلب نظر مردم و آرای رای دهندگان، زمان مشخصی را برای خروج نیروها از عراق اعلام می‌کردند، خطاب به آنان و رئیس‌جمهور آینده می‌گوید: برای خروج نیروهای نظامی آمریکا از خاک عراق نباید تاریخ مشخصی اعلام کرد؛ زیرا در آن صورت گروههای تروریستی نظیر القاعده، برای مدت کوتاهی تا خروج نیروهای آمریکایی به حالت غیرفعال و مخفی در می‌آیند و به تجدید قوا و سازمان و کسب روحیه می‌پردازند. در عوض باید در یک جدول زمانی نسبتاً طولانی به صورت تدریجی و مرحله بندی شده نسبت به خروج نیروهای نظامی و در عین حال کسب اطمینان از حفظ ثبات اقدام نمود.^{۴۰} به این ترتیب، هنری آلفرد کیسینجر در دهه نهم از عمر خویش همچنان فعال و پرتلاش در عرصه سیاست خارجی حضور دارد و نظرات و دیدگاههای وی در مورد موضوعات، بحرانها و مناقشه‌های بین‌المللی، هم از جانب دست‌اندرکاران و طراحان و برنامه‌ریزان سیاست خارجی ایالات متحده و هم از سوی مراکز علمی و دانشگاهی مورد توجه قرار می‌گیرد. رسانه‌های خبری گوناگون نیز اندیشه‌ها و دیدگاههای وی را به دقت تحلیل و تفسیر می‌نمایند. دیدگاهها و نظرات وی تقریباً تمامی مسایل و موضوعات عمده جهانی را در برمی‌گیرد و به عبارت بهتر، وی در مورد اکثر مناقشه‌ها و موضوعات چالش‌برانگیز در حوزه سیاست خارجی نظرات مهم و معتبری دارد که توجه به تمام آنها کاری بسیار مشکل است. وی به غیر از ارایه نظرات و فعالیت‌های علمی، در هیات مدیره چندین شرکت مالی، خدماتی و مشاوره‌ای عضویت دارد، همچنین مؤسس و رئیس مؤسسه کیسینجر است که یک مرکز مشاوره بین‌المللی در نیویورک می‌باشد.

نتیجه گیری

در طول نیم قرن گذشته ایالات متحده آمریکا به رغم فراز و فرودها و رخداد‌های خاص قرنهای بیستم و بیست و یکم، برتری خود را در قالب یک ابرقدرت حفظ نموده است. برای درک صحیح و عمیق از ماهیت و منطق حاکم بر حوزه روابط بین الملل، توجه به اصول، ارزشها، معیارها و رویه های حاکم بر دستگاه دیپلماسی و سیاست خارجی آمریکا، به دور از ظواهر آن، به عنوان یک بازیگر فعال و مؤثر در این عرصه راه گشاست. توجه به نقش هنری کیسینجر در قالب اندیشه ها و عملکرد وی به عنوان یک الگوی معتبر و دقیق از مهم ترین راههای دستیابی به چنین شناختی است؛ زیرا همان گونه که گفته شد تفکرات و عملکرد کیسینجر از جهت اعتبار و اهمیت شایان توجه بسیار است. ایالات متحده از میانه قرن گذشته تا به امروز سیاست خارجی خود را در جهت بسط و گسترش قدرت همه جانبه سامان داده و به اجرا گذاشته است. پس از پایان جنگ سرد و طی دو دهه گذشته، در راستای کسب هدف مذکور با استفاده از قدرت نرم و سخت و راهکارهای گوناگون و بر مبنای تفکری واقع گرایانه، محور دشمن در عرصه سیاست خارجی از بلوک شرق و کمونیسم به سوی خاورمیانه و مفهوم خاصی از تروریسم چرخش داشته است.

۱۳۷

در این راستا مفاهیم و ارزشهایی چون دموکراسی و دیکتاتوری در خدمت اجرای طرح کلی سیاست خارجی هستند. همانگونه که در بررسیها و اندیشه های کیسینجر به خوبی مشهود است، اروپا با داشتن پیشینه فرهنگی و سیاسی خاص، در قالب اتحادهای گوناگون و به عنوان متحد راهبردی مطرح است، و کشورهای نوظهوری چون چین، هند، برزیل و حتی ژاپن به عنوان رقبای اقتصادی، با روشها و برنامه هایی خاص ویژگیهای هریک، تحت کنترل هستند. به رغم پیشرفتهای فنی و تکنولوژیک که به افزایش قدرت نرم آمریکا در زمینه های گوناگون انجامیده، استفاده از قدرت سخت در قالب ارتش و حضور نظامی در منطقه خاورمیانه که به عنوان نیروی تهدید کننده معرفی می شود، هنوز با قوت ادامه دارد. (حضور نظامی در افغانستان و عراق به این ترتیب توجیه می گردد). نوع عملکرد کیسینجر در دوران حضور در قدرت و اندیشه های تحلیلی و حتی انتقادی وی در خصوص مسایل روز در عرصه روابط بین الملل، به خوبی و

روشنی مبانی و اصول و نیز شیوه‌های اجرایی راهبرد کلان ایالات متحده را تشریح می‌نماید. به بیان دیگر، نوشته‌ها و سخنان این اندیشمند و دیپلمات کهنه کار به دلیل بهره‌گیری از ریشه‌ها و اصول علمی و درک و شناخت عمیق از تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل و همچنین آگاهی از ویژگیها و زمینه‌های خاص هر منطقه از جهان، مرجعی کامل و دقیق از اصول و مبانی و فرایندها و جریان‌های سیاست خارجی است.



پاورقیها:

۱. توماس اسپرینگنز، فهم نظریه‌های سیاسی، مترجم: فرهنگ رجایی، نشر آگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲، ص ۴۳.
۲. امین هویدی، کیسینجر و استراتژیهای آمریکا، ترجمه: صفالدین گچی، نشر آفرینه، ۱۳۷۸، ص ۳۳.
۳. همان، ص ۴۱-۴۰.
4. An interview conducted by Stephen, Graubard, "Lunch with the FT: Henry Kissinger", *Financial Times*, May 24/25, 2008.
۵. امین هویدی، کیسینجر و استراتژیهای آمریکا، مترجم: صفالدین گچی، نشر آفرینه، ۱۳۷۸، ص ۵۰-۴۹.
۶. رابرت شولزینگر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، مترجم: محمد رفیعی مهرآبادی، چاپ دوم، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۵؛ ص ۴۷۹.
7. Henry Kissinger, "What Vietnam teaches us", *Newsweek*, No 3, 2008.
۸. «شرح کتاب محاکمه»، نوشته کریستوفر هیجنز، نشریه ابرار، ۱۳۸۰/۷/۲۸.
۹. همان.
۱۰. مسعود برق لامع، استراتژی کیسینجر در سیاست سلطه جویی آمریکا، نشر انجمن تحقیق و بررسی علمی، سیاسی و اقتصادی ایرانیان، ۱۳۵۸، ص ۶۷.
۱۱. رابرت شولزینگر، پیشین، ص ۱۹۸.
۱۲. مسعود برق لامع، پیشین، صفحه ۷۸.
۱۳. امین هویدی، پیشین، ص ۱۸۷.
۱۴. رابرت د. شولزینگر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، پیشین، صفحه ۵۲۶.
۱۵. همان، ص ۵۲۸.
16. Henry A. Kissinger, "The Next Steps with Iran", *The Washington Post*, July 31, 2006.
17. Henry A. Kissinger, "What Vietnam Teaches Us", *Newsweek*, November 3, 2008.
18. Ibid .
19. Henry A. Kissinger, "What Vietnam Teaches Us", *Newsweek*, November 3, 2008.
۲۰. هنری کیسینجر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیست و یکم، ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی، نشر: ابرار معاصر، ۱۳۸۱، صفحه ۴۱۵.
۲۱. هنری کیسینجر، «وجدان پس از جنگ - تعریف دوباره امنیت»، روزنامه همشهری، چهارم اردیبهشت ۱۳۸۲.
۲۲. هنری کیسینجر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیست و یکم، پیشین، صفحه ۶۵.
۲۳. هنری کیسینجر، «وجدان پس از جنگ - تعریف دوباره امنیت»، پیشین.
۲۴. «آیا آمریکا از خلع سلاح صدام می ترسید؟» بررسی سناریوی جنگ عراق در گفت و گو با هنری کیسینجر، نشریه یاس نو، ۸۲/۱/۱۶.
25. Interview whit Fareed Zakaria, *CNN*, Sunday, June 8, 2008 .
26. Interview with Time . com, by Romesh Ratnesar, *Time. com*, December 5, 2007.
27. Henry A. Kissinger, " Globalization and It's Discontents ", *International Herald Tribune*, May 29, 2008.

28. Henry A. Kissinger, “ Obama's Foreign Policy Challenge ”, *The Washington Post*, April 22, 2009.

29. Henry A. Kissinger, “The Oil Price And The International Security”, *Tribune Media Services*, September 11, 2008.

۳۰. هنری کیسینجر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیست و یکم، پیشین، ص ص ۳۲۲-۳۲۴.

31. Henry A. Kissinger, “Misreading the Iran Report”, *The Washington Post*, December, 13, 2007.

32. Henry A. Kissinger, “The Next Steps with Iran ”, *The Washington Post*, July 31, 2006.

۳۳. همان، ص ۳۱۶.

۳۴. «آیا آمریکا از خلع سلاح صدام می ترسید؟» نشریه یاس نو، پیشین.

۳۵. همان.

36. Henry A. Kissinger, “Phase 2 and Iraq”, *The Washington Post*, January, 13, 2002.

37. Ibid.

38. Ibid.

39. Henry A. Kissinger, “ New Premises in Iraq ”, *The Washington Post*, July 31, 2008.

40. Henry A. Kissinger, “ How to Exit Iraq”, *The Washington Post*, December 18, 2005.

۱۴۰